

به نام خدا

جهانی که بوی کفن می داد

مؤلف :
عالیه فقهی

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



chaponashr.ir



www.gowarshan.com



انتشارات ارسطو

سرشناسه : فقهی ، عالیہ ، ۱۳۶۴
عنوان و نام پدیدآور : جهانی که بوی کفن می داد/ مولف: عالیہ فقهی
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری : ۱۲۶ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۴۱۱-۴
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : جهانی که بوی کفن می داد
رده بندی کنگره : TP ۹۸۳
رده بندی دیویی : ۶۶۸/۵۵
شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۶۸۶۸۵۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

نام کتاب : جهانی که بوی کفن می داد
مولف : عالیہ فقهی
ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: الهام غفاری
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۵
چاپ : زیر جلد
قیمت : ۲۱۵۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۴۱۱-۴
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir



chaponashr.ir



iran-journals.com



فهرست

سخنی از نویسنده	۷
فصل اول: تولد	۹
یک کیلو و چهارصد و پنجاه گرم	۹
فصل دوم: زخم	۱۳
صدای سرد دیجیتال	۱۳
رقص خطوط مانیتور	۱۵
سپید و قیح	۱۶
آیین تغذیه	۲۰
پرونده‌ی اضافی	۲۲
سجاده‌ی خونی	۲۵
مهریه‌ی زخم	۲۷
لالایی دستگاه‌ها	۳۴
تندیس چوبی	۳۷
نگاه‌های سربی	۴۰
التماس	۴۲

فصل سوم: خلاء ۴۵

مسخ نهایی ۴۵

حجم فاجعه ۴۸

ویرترین ۵۰

هشت ونیم زمستان ۵۲

تدفین مطلق ۵۵

پیراهن درد ۵۹

خدای داغدار ۶۰

محاكمه‌ی غایب ۶۲

حکمت ۶۴

میراث پوچی ۶۶

هراس ۶۸

طرح شکست خورده ۷۰

تبعیدگاه نور ۷۲

فصل چهارم: تدفین ۷۵

بعد تو ۷۸

ضیافت در سکوت پارکینگ ۸۱

- آغوشی به وسعت تمام دروغ‌ها ۸۴
- فانتری خاکستری ۸۷
- بازی واژگون ۹۵
- وزن ناچیز ۹۷
- زخم کوچکم ۹۸
- اشک‌هایی از جنس واژه ۹۹
- فرشته‌ی خاموش ۱۰۲
- مرثیه‌ای برای دخترم ۱۰۶
- دعای نیمه تمام ۱۱۱
- آستانه‌ی هیچ ۱۱۵
- جوراب‌های پنهانی ۱۱۷

سخنی از نویسنده

«جهانی که بوی کفن می‌داد» مجموعه‌ای از شعرهای سپید است که در پیوند با تجربه‌ای شخصی و زیسته شکل گرفته‌اند. این کتاب می‌کوشد مواجهه‌ی انسان با فقدان را نه به‌عنوان رویدادی گذرا، بلکه به‌مثابه وضعیتی ماندگار در زبان و ادراک روایت کند.

در این شعرها، فضاها، ملموس و عینی — از اتاق‌های بیمارستان و راهروهای انتظار گرفته تا خیابان، خانه و سکوت‌های روزمره — به بستری برای تأمل درباره‌ی بدن، مادری، حافظه و زیستن پس از فقدان تبدیل می‌شوند. شاعر تلاش کرده است به جای بیان مستقیم احساسات، از طریق تصویرسازی و جزئیات محیطی، تجربه‌ی سوگ را به شکلی چندلایه و تأمل‌برانگیز بازنمایی کند.

این مجموعه در ادامه‌ی جریان شعر سپید معاصر، با تکیه بر روایت درونی و اقتصاد زبانی، کوشیده است میان عاطفه و اندیشه تعادل برقرار کند. جهان این شعرها جهانی تیره اما ایستا نیست؛ بلکه فضایی ست که در آن، انسان در دل رنج نیز همچنان در حال تجربه، اندیشیدن و ادامه دادن است.

«جهانی که بوی کفن می‌داد» تلاشی ست برای ثبت لحظه‌هایی که زبان، در برابر تجربه‌های حدی، ناچار می‌شود خود را از نو بسازد.

هراس

فصل اول

تولد

یک کیلو و چهارصد و پنجاه گرم

او را از وجودم بیرون کشیدند،

نه برای آنکه در آغوشم بگذارند،

برای آنکه در قفسی از شیشه

و جنگلی از سیم‌ها

حبسش کنند.

«یک کیلو و چهارصد و پنجاه گرم» نحیف،

که تمام وجودش

به یک مانیتور بی‌رحم

گره خورده بود.

آن‌جا،

در آن «ان‌آی‌سی‌یو»ی لعنتی،

من معنای واقعی «درد ساختاری» را فهمیدم.

پزشکان،

با همان نگاه‌های سرد مهندسی،

حکم مرگش را در پرونده‌های سیاه

امضا می‌کردند:

«چند ماه...»

فقط چند ماه دیگر.»

آن‌ها نمی‌دانستند،

آن‌ها بلد نبودند که این وزن ناچیز،

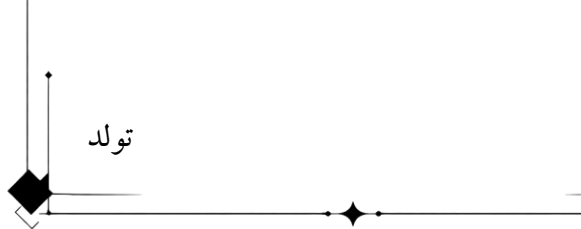
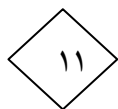
سنگین‌ترین «امید» من است.

من،

مادری بودم

که در میان آن دستگاه‌های پرصدا،

بزرگ شدن یک «فاجعه» را



با لبخندی بزرگ

تماشا می کردم.

فصل دوم

زخم

صدای سرد دیجیتال

صدای «بیپ... بیپ...»

ریتم مضحک زندگی بود

در آن اتاق استریل.

آن مانیتور لعنتی،

شمشیر می کشید روی اعصابم.

من میان آن فضا گیر کرده بودم:

سکوت ممتد شب،

و صدای مصنوعی دستگاهی

که ادای «بودن» را در می آورد.

خداوندا،

تو را در آن ضربان‌های مکانیکی ندیدم.

آنجا،

فقط تکنولوژی بود و مرگ،

و من مادر

که با هر «بیب» دستگاه،

یک تکه از ایمانم را

در سطل زباله‌ی بیمارستان

دور می‌ریختم.

آیا این بود موسیقی خلقت تو؟

رقص خطوط مانیتور

صدای ساعت،

صدای شمارش معکوس فاجعه بود.

مانیتورها،

با چراغ‌های سبز و قرمز وقیحشان،

انگار داشتند «مرگ» را

تایپ می‌کردند.

من در آن اتاق،

با خدا سخن می‌گفتم.

سکوت بود

و صدای تیک‌تاک مرگ در سرم.

سرم‌ها،

مثل بند نافی که به دوزخ وصل باشد،

قطره قطره

عمرت را

از من می‌دزدیدند.